





سرشناسه: شیخ تبار، حمزه علی، ۱۳۴۳ -
 عنوان و نام پدیدآور: داستانواره زیارت ما: احکام زیارت به روایت داستان/
 نویسنده حمزه علی شیخ تبار.
 مشخصات نشر: مشهد: آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی، ۱۳۹۱.
 فروست: رهنما: ۷۲.
 شابک: 3-41-6543-600-978
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: کتابنامه .
 موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
 موضوع: زیارت -- آداب و رسوم
 شناسه افروده: آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی
 رده بندی کنگره: PIR ۸۱۳۰ ۱۳۹۱ ۱۳۴۷۲۲۲/۳
 رده بندی دیویی: ۶۲/۳۸
 شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۲۷۵۲۹



۷۲ → داستانواره زیارت ما احکام زیارت به روایت داستان

نویسنده: حمزه علی شیخ تبار
 آستان قدس رضوی
 چاپ سوم: پاییز ۱۳۹۱ (ویرایش جدید)
 معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی
 نشانی: حرم مطهر امام رضا (ع)، اداره پاسخ‌گویی به سؤالات دینی
 تلفن: ۰۵۱۱-۳۲۰۲۰ دورنگار: ۰۵۱۱-۲۲۴۰۶۰۲ rahnama@aqrazavi.org

به‌کوشش محمدحسین پورامینی
 ویراستار: سیدحمید حیدری‌ثانی
 طراح لوگوی رهنما: مسعود نجابتی
 طراح جلد: علی بیات





﴿ رسیدن برای یافتن راه، خود، ارزش است...
و هر فرهنگی که به پرسشگری بها دهد
و زیباترین، دقیق‌ترین و ساده‌ترین پاسخ‌ها را پیشِ رو بگذارد،
گسترش و دوام خود را تضمین کرده است.
مهم، انتخاب بهترین راه است...
و **ره‌نما** گامی است در این مسیر.
همگام ما باشید و با طرح دیدگاه‌های رنگارنگتان، یاری‌مان کنید.



مَعْرِفَةُ



داستانواره زیارت ما

درآمد

داستان، زبان زندگی است؛ چراکه قصه محصول حادثه‌ها در گذر زمان است و این زمان و حادثه چیزی است که در کوچه پس کوچه‌های زندگی به وفور پیدا می‌شود. و شریعت چتری است به پهنای همه لحظه‌های زندگی‌مان، چون خدا خواست که در همه نفس‌هایمان حضور داشته باشد. پس می‌شود گفت: زندگی موضوع شریعت است. و زیارت قشنگ‌ترین عکس آلبوم زندگی است که با احکام شریعت زیباتر می‌شود. و ما خواستیم این زیباترین لحظه‌ها را با زبان شیرین زندگی، یعنی داستان، به تصویر بکشیم تا شیرینی این سفر به کامتان بماند...



و اما چند نکته:

۱. بیشتر فتاوا مطابق نظر حضرت امام خمینی رحمته الله و مقام معظم رهبری (مدظله) است؛ ولی تلاش کرده‌ایم در خیلی از مسائل به اختلافات اشاره کنیم؛
۲. واضح است که در روند تبدیل اصطلاحات و موضوعات دقیق فقهی به داستان، ممکن است حکمی فقهی دستخوش تغییر شده یا موضوع مقید، به صورت مطلق یا برعکس نمایان شود. به همین جهت، نوشته پیش رو پس از بازدید ادبی توسط استادان، در اختیار استاد محترم جناب آقای فلاح زاده قرار گرفت تا اطمینان کامل از صحت محتوا حاصل آید.



قاب خاطره

در و دیوار خانه را گردگیری می‌کنم. به قاب عکس زیارت مشهدمان می‌رسم. یادش به خیر. خیلی خوش گذشت بهمان. گنبد افتاده است درست سمت راست احمدآقا. آن روز با ذوق و شوق آمده بود و بلیط‌های صورتی قطار توی دستش تکان می‌خورد: «اینم تیری که باهات چند تا نشون زدیم. هم ماه رجب که ماه زیارتی امام رضا علیه السلام است، هم جوری بلیط گرفتم که چهارشنبه مشهد باشیم؛ آخه چهارشنبه روز زیارتی آقا است.» چشم‌های عزیز برق زد. حالا می‌توانست نذر زیارتش را ادا کند. «باز هوای حرّم آرزوست...»^۱

۱. زلال احکام، ص ۴۱.





ابروگشاده باش...

در کویچه‌ها را که زدند، همه ریختند بیرون برای نماز صبح. سرد بود، اما باصفا؛ آن قدر که خواب از سرمان پرید. مشغول صبحانه شدیم. آقاجون خیلی شوخی می‌کرد. جایی خوانده بودم که یکی از آداب مسافرت خوش و بش کردن با هم‌سفرهاست.

گنبد که معلوم شد، آقاجون عصایش را ستون کرد و به سمت گنبد طلایی ایستاد. همه پشت سر آقاجون ردیف شدند: ﴿السلام علیک یا علی بن موسی الرضا﴾^۱

۱. العروة الوثقی، ج ۲، کتاب الحج، فی آداب السفر، ص ۴۱۱.



رخ بشوی و دل بشوی...

همه غسل زیارت کرده‌اند و حالا لباس می‌پوشند. آقاجون مثل همیشه نگاهی مهربانانه به عزیز می‌کند: «حاج‌خانم، اون پیرهن نویی رو که چند وقت پیش برام دواختی از تو ساک در بیار.» عزیز همان‌طور که بلند می‌شود، می‌خندد: «چون می‌دونستم برا چی کنار گذاشتی. از قبل آمادش کردم.» مامان عطر را از چمدان در می‌آورد. مثل همیشه آقاجون مقدم است. بعد هم: «احمدآقا، بفرمایید عطر.» امیرحسین مهلت نمی‌دهد مامان به او تعارف کند. می‌پرد و عطر را از دست مامان می‌گیرد. از مسافرخانه تا حرم راهی نیست. عزیز در را باز می‌کند: ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾^۱



ریش سفید، خضر راه است

از اینکه عزیز و آقاجون همراهمان آمدند، خوش حالم؛ چون امیر حسین و سپیده چهارچشمی این دو را می‌پایند تا چیز یاد بگیرند. همه آرام و با قدم‌های کوچک می‌رویم به سمت حرم. انگار تق و تق عصای عزیز و آقاجون هم مثل لب‌هایشان الحمدالله و الله اکبر می‌گویند. احمدآقا هم توی حال خودش است. نزدیک بود حواسم برود به بزرگی صحن جدید که صورت خیره‌شده آقاجون به تابلوی اذن دخول باب‌الجواد، حواسم را جمع کرد: ﴿بِإِذْنِ اللَّهِ وَ إِذْنِ رَسُولِهِ...﴾^۱

۱. همان.



اذن ورود، پاداش ادب

بعد از اذن دخول، همه توی حال خودشان بودند و ساکت. چشممان به گنبد بود. صفا می کردیم. حواس همه مان پرت شد، وقتی سروصدای یکی را شنیدیم که روبه روی گنبد با موبایل صحبت می کرد. صدایش خیلی بلند بود. حسابی خورد توی ذوقمان. بابا موبایل خودش را درآورد و خاموش کرد: «اینجا به ادب دهند پاداش.»^۱

۱. همان، ص ۷۰.

صفای امین خدا

مژه‌های بابا برق می‌زند. پلک که می‌زند، دانه‌های اشک قل می‌خورد و لابه‌لای محاسنش گم می‌شود. کتاب دعا را می‌بندد؛ ولی با انگشتش زیارت جامعہ را نشان می‌کند. کاش می‌دانستم با امام رضا علیه السلام چی درد دل می‌کند. زیارت جامعہ طولانی است. می‌دانم اگر شروع کنم، خسته می‌شوم. نمی‌دانم کدام زیارت را بخوانم. همین‌طور ورق می‌زنم. «امیرجان، بابا» سرم را بلند می‌کنم. چشمان آقاجون قرمز است، ولی خوش‌حال. «زیارت امین الله رو پیدا کن و بخون. هم قشنگه و هم کوتاه.» چند صفحه‌ای که می‌گردم، پیدا می‌کنم: ﴿السلام علیک یا امین الله فی ارضه...﴾^۱

۱. همان، ص ۴۰.



۷

کیمیای معرفت

دیگر مثل قدیم‌ها نمی‌توانم زیاد بایستم. زیارت‌م که تمام می‌شود، روبه‌روی ضریح می‌نشینم. همین‌طور نگاه می‌کنم. چند تا جوان یکی‌یکی سلام می‌دهند و درب را می‌بوسند و وارد می‌شوند. جلوی من جمع می‌شوند. آنکه قدبلند و هیکلی است، می‌گوید: «بچه‌ها، بریم طرف ضریح.» یکی دو تایشان این پا و آن پامی‌کنند که همراهش بروند: «مگه نمی‌بینی شلوغه؟» دوستش می‌گوید: «توی این شلوغی، بری طرف ضریح، باعث اذیت زائر می‌شی.» با دستش ضریح را نشان می‌دهد: «همین جا هم می‌تونیم زیارت بخونیم. ثوابش که فرقی نمی‌کنه. هر جا باشیم، آقا صدامونو می‌شنوه. عوضش موقعی که حرم خلوته می‌آییم ضریحو می‌بوسیم.» همه‌باهم می‌ایستند و زیارت‌نامه می‌خوانند. خوشابه حالشان.^۱



دو رکعت احترام

زیارت امین الله زود تمام شد. خیلی قشنگ و پرمعنا بود. آخر همین طور که می خواندم، ترجمه اش را هم نگاه می کردم. بعد از زیارت، دیدم بابا و آقاجون هنوز مشغول اند. گوشه ای نشستم. چند دقیقه بعد، بابا آمد طرفم: «امیرحسین، به این زودی زیارت کردی و نماز خوندی؟» تعجب کردم: «چه نمازی؟» «پاشو برو بالاسر حضرت. اگه تونستی جا بگیر و دو رکعت نماز زیارت بخون. ثوابشم هدیه کن به امام رضا (علیه السلام)». پاشدم: «اونجا خیلی شلوغه؟» بابا سری به نشانه تأیید تکان داد: «اگه جا گیرت نیومد، هر جای حرم تونستی بخون.»^۱

۱. همان، ص ۴۰.





همه باهم، عشق

من و عزیز نزدیک ضریح ایستاده بودیم. بعد از زیارت، آینه کاری‌ها و تابلوهای حرم را نگاه می‌کردم که عزیز صفحه آخر زیارت‌نامه‌اش را ورق زد. عینکش را برداشت. نگاهی به دوروبرش انداخت. خانمی دنبال جا برای زیارت می‌گشت. توی این شلوغی مانده بود و کاری نمی‌توانست بکند. عزیز سرش را برگرداند طرفش: «بیا عزیزم، بیا من زیارتم تموم شد.» خانم لبخندی زد و سریع خودش را جای عزیز جاگیر کرد: «خدا خیرت بده، حاج خانم.» زیارت‌نامه را برداشتم و جا را خالی کردم.^۱

۱. همان.



۱۰

بندۀ خدا، عاشق امام رضا علیه السلام

زیارت جامعه تمام شد. آرام آرام رفتم طرف ضریح که بالای سر، جا برای نماز پیدا کنم. نشستم و آستانه در را بوسیدم. یکی که به نظرم هم سن و سال خودم می آمد هم با من خم شد؛ ولی روبه روی ضریح سجده کرد. تعجب کردم. کمی جلوتر، روحانی سیدی آمد طرفش. آن قدر گرم بغلش کرد که مطمئن شدم همدیگر را می شناسند: «زیارت قبول عزیز دلم. از کجا مشرف شدید؟» تازه فهمیدم سید غریبه است. «جا و مکان دارید؟» مرد تعجبش از احوالپرسی های سید بیشتر می شد. «راستی حتماً می دونید برای ضریح امامانی شه سجده کرد. فکر کنم سجده شکر بود سجده تان. البته زیارت امام رضا علیه السلام واقعاً شکر دارد.» محو خنده های باصفای سید شدم. «ولی بهتره همین سجده شکر هم جلوی ضریح نباشه.» طرف فقط از تعجب، توانست از سید تشکر کند. دوباره رو بوسی کردند. یک جای خالی پیدا کردم.^۱

۱. توضیح المسائل، مسئله ۱۰۹۰.



زائران دیروز، منتظران امروز

از بلندگوهای حرم صدای قرآن می آمد. نزدیک اذان بود. آقاجون گفت: «بعد از دعای کمیل، همه صحن آزادی باشند.» بعد از نماز، امیرحسین را دیدم. با هم رفتیم محل قرار. آقاجون و عزیز مثل همیشه سروقت و خوش حال با هم می گفتند و می خندیدند. مامان و بابا هم آمدند. امیرحسین مهلت نداد: «آقاجون، صحن آزادی اومدیم چی کار؟ ما باید بریم باب الجواد.» آقاجون دستش را زد پشت امیرحسین. «زیر این صحن و صحن جمهوری دو تا قبرستونه. خوبه آدم مشهد که میاد، یه سری هم به اینا بزنه.» صدای عصای آقاجون و عزیز توی زیرزمین می پیچید. آقاجون انازلناه می خواند. شمردم؛ هفت بار. عزیز دوروبر را نگاه می کرد: ﴿السلام علی اهل لا اله الا الله﴾^۱

۱. بحار الانوار، ج ۹۹، کتاب المزار، باب المزار، باب زیارة المؤمنین و آدابها، ص ۲۹۵؛ کامل الزیارات، باب فضل زیارة المؤمنین و کیف یزارون، ص ۳۳۳.



رسم عاشقی

با صدای اذان حرم بیدار شدم. هیچ کس توی اتاق نبود. همه رفته بودند حرم. یاد حرف مامان افتادم: «حیفه آدم چند روزی که مشهده، تو خونه نماز بخونه.»^۱ زود وضو گرفتم و دویدم طرف حرم. نماز در حال شروع شدن بود. می خواستم مسجد گوهرشاد نماز بخونم که ثواب نماز توی مسجد را هم ببرم. جا نبود. رفتم تا نزدیک های ضریح. دیدم جلوی ضریح خیلی شلوغ نیست. تعجب کردم که چرا اینجا نماز نمی خوانند. چشمم افتاد به تابلوی سبز روی دیوار: «به احترام امام، از نماز خواندن در این مکان خودداری فرمایید.» رفتم شبستان گرم، جایی گیرم آمد و

۱. توضیح المسائل، مسئله ۸۹۵.



نماز خواندم. موقع ناهار قضیه را برای بابا تعریف کردم. تازه فهمیدم که نباید جلوتر از قبر پیامبر ﷺ و امامان علیهم السلام نماز خواند.^۱ آقاجون حرف‌های ما را شنید: «تازه باباجون، به نظر بعضی از علما، نمازی هم که اونجا خونده می‌شه باطله.»^۲ نفس راحتی کشیدم.

۱. همان، مسئله ۸۸۴؛ به فتوای آیت‌الله خامنه‌ای، نمازگزار باید در هنگام نماز، جلوتر از قبر رسول اکرم ﷺ و امام علی علیه السلام نیستند، ولی مساوی قبر اشکال ندارد.

۲. آیت‌الله مکارم شیرازی.



پاک تر از همه جا

آفتاب ظهر صحن جامع، حسابی کلمه‌مان را داغ کرده بود. داخل حرم جا برای نماز نبود. سلام نماز را که دادیم، من و بابا راه افتادیم برویم زیارت. کفش‌ها را در آوردیم و وارد رواق شدیم. کسی را که جلوی ما حرکت می‌کرد، توی صف نماز دیده بودم. نفهمیدم چی شد که بینی‌اش را گرفت. دستش خونی شده بود. خودش هم هاج و واج بود که چه کار کند. بابا از جیبش چند تا دستمال درآورد و داد دستش: «بدو طرف شیر آب.» همان طوری که دستمال را سفت گرفته بود، لابه‌لای جمعیت گم شد. بابا هم سریع با دستمال، خون‌های روی سنگ‌فرش را پاک کرد. پاهایش را گذاشت دو طرف جای خون تا کسی از آنجا رد نشود. «امیر حسین، پیر یکی از خادما رو خبر کن. حرم نباید نجس بشه. باید زود اینجا رو آب بکشیم.» دویدم. بین راه دیدم که خدام با لگن و شلنگ آب توی راه هستند.^۱

۱. توضیح المسائل، مسئله ۹۰۴.



بهانه‌ای برای دیدار

جیب‌های شلوار امیرحسین را خالی می‌کردم که بشویم. توی یکی از جیب‌هایش مَهری دیدم. از شکلش معلوم بود مهر حرم است. صدایش کردم: «امیرحسین! مهر حرم تو جیبِت چی کار می‌کنه؟!» امیرحسین چشم‌هایش گشاد شد و زد به پیشانی‌اش: «آخ‌آخ! بعد از نماز اشتباهی گذاشتم تو جیبم. حالا چی کار کنم؟» آقاجون که قرآن می‌خواند، عینکش را برداشت: «چون حواست نبوده، اشکال نداره باباجون. فقط همین‌الان یه تک پا برو حرم و بذار سرجاش. یه سلامی هم ازطرف همهٔ ما بده.» خیال امیر راحت شد.^۱

۱. استفتائات، ج ۲، ص ۳۴۵، سؤال ۲۶.



حق همه محفوظ

با آقاجون دنبال جا می‌گشتیم برای نماز. چشمم افتاد به یک جای خالی که سجاده‌ای در آنجا پهن شده بود. سریع آقاجون را خبر کردم: «آقاجون، اونجا جا هست.» در حال رفتن بود که یک دفعه ایستاد و چرخید: «امیرجان، بابا، جای کسیه. نمی‌شه بریم اونجا. وسایلو گذاشته و جا گرفته. اگه فقط مهر گذاشته بود، می‌شد بریم؛ اما حالا که سجاده و عباسو گذاشته، نمی‌شه.» چند صف عقب‌تر جا گرفتیم. چشمم افتاد به جای قبلی. صاحب سجاده آمده بود.^۱

۱. تحریر الوسیلة، ج ۲، ص ۲۱۵، مسئله ۱۷.



شکار فرصت

نزدیک مغرب رفتیم حرم. با بابا و آقاجون قرار گذاشتیم که بعد از نماز، زیارتی کوتاه بکنیم و بیایم بیرون. من و عزیز کنار هم نشسته بودیم. نماز عشايمان شکسته بود. دو رکعت را که خواندم، همین‌طور نشسته بودم. عزیز توی گوشم گفت: «دو رکعت نماز قضا اقتدا کن. حیفه نماز جماعتو از دست بدی.» عزیز راست می‌گفت. این‌طوری جماعت به هم نمی‌خورد و قشنگ‌تر بود.^۱

۱. العروة الوثقی، ج ۱، فصل فی الجماعة، مسئله ۳.



پیوند شکسته با کامل

آقاجون کلی درباره غسل جمعه صحبت کرد و همه را تشویق کرد تا قبل از ظهر آن را انجام بدهند. بعد هم لباس پوشیدیم و آماده شدیم برای نماز جمعه. امیرحسین مثل همیشه ذهن پر از سؤالش کار افتاد: «آقاجون، ما که نمازمون شکسته است؛ چه جوری میریم نماز جمعه؟» آقاجون لبخند زد و با حوصله جواب داد: «اشکال نداره بابا. می‌تونیم بریم نماز. همین که امام جمعه نمازش کامله، کافیه.»^۱

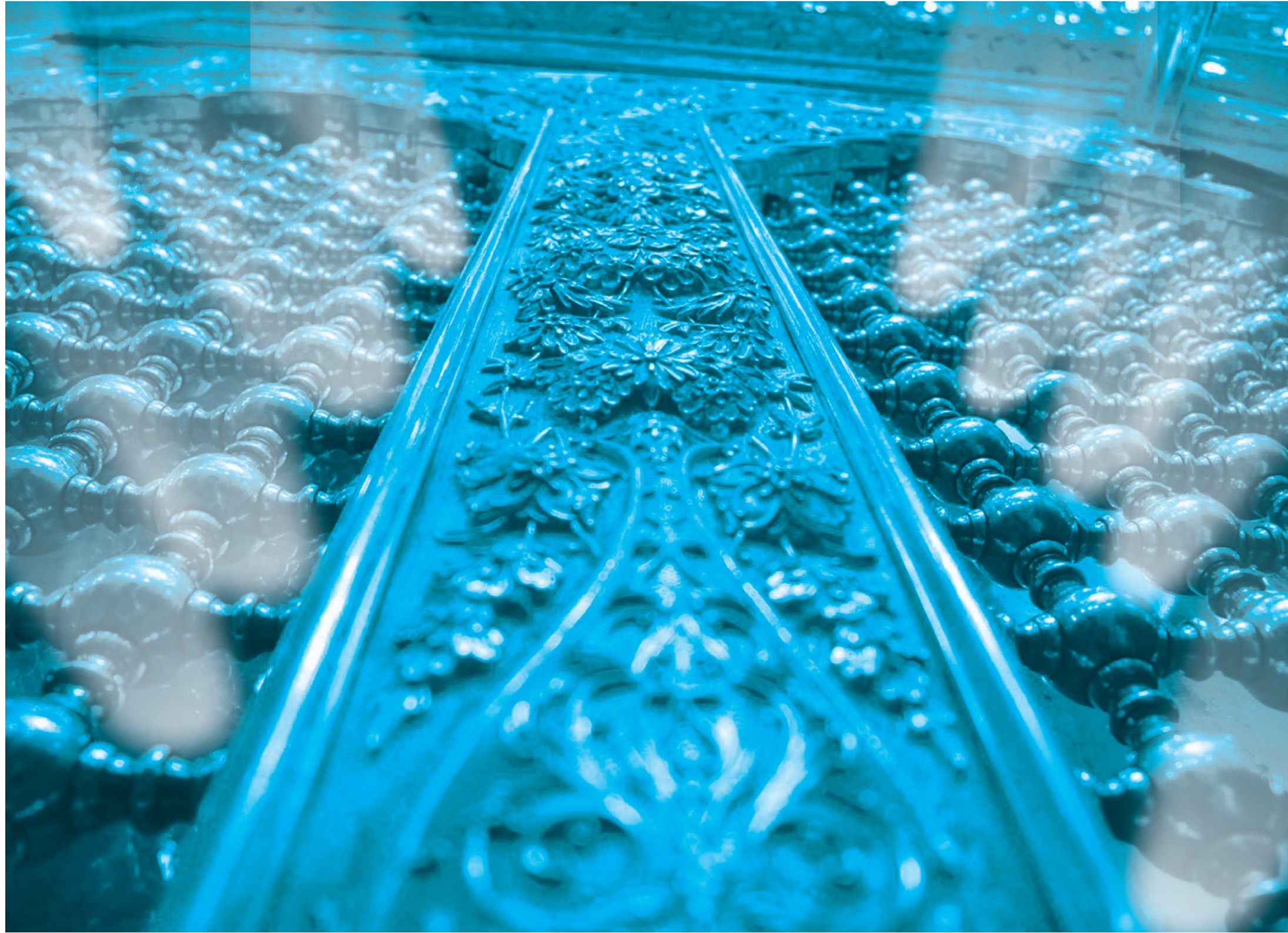
۱. امام خمینی، تحریر الوسیلة، ج ۱، ص ۲۵، سؤال ۴۶۸.



وفا به قرار پیشین

عزیز دکمۀ پیراهن آقاجون را می‌دوخت: «خیالم راحت شد. نذر کرده بودم که برم زیارت امام‌رضا (ع). بالاخره نصیبم شد.» یک دفعه ذهنم جرقه زد: «عزیز، خب شما که می‌تونستی از همون تهران آقا رو زیارت کنی. مگه نمی‌گن آقا همه جا صدامونو می‌شنوه. نذرتونم می‌تونستید ادا کنید.» عزیز عینکش را داد بالا: «درسته عروس گلم. ولی نذرو همون جوری که از اول گفتم، باید انجام بدی. منم نذر کرده بودم پیام حرم آقا. تازه هر گلی یه بویی داره. زیارت از راه دور جای خود، زیارت حرم هم جای خود.»^۱

۱. توضیح المسائل، مسئله ۲۶۵۱.





وضو با آب مخصوص نوشیدن

خیلی گرم شده بود؛ مخصوصاً توی صحن که آفتاب خیلی تیز بود. امیرحسین خیلی آه و ناله می کرد. نزدیک کفشداری که رسیدیم، امیرحسین یادش آمد که وضو ندارد. کلی به بابا التماس کرد که منتظر بمانیم تا وضو بگیرد: «بابا، الان میام. نمی خوام برم وضو خونه.» بابا تعجب کرد: «پس کجا می خوای وضو بگیری؟» امیرحسین زرنگی اش گل کرد: «همین آب سردکن بغلی. هم وضو می گیرم، هم خنک می شم.» شروع کرد به دویدن که بابا داد زد: «امیرحسین نرو. اونجا نمی تونی وضو بگیری.» امیر خشکش زد: «آخه چرا؟» «اون آب برای خوردنه. وضو گرفتن باهاش اشکال داره. اگه وضو بگیری، وضوت باطله.» امیر سگرمه هایش رفت توی هم. «حالا ناراحت نشو، ما صبر می کنیم تا بری وضو خونه.»^۱

۱. تحریر الوسيلة، ج ۱، فی شرائط الوضوء، ص ۲۶، مسئله ۶.



فداکردن واجب به پای مستحب

نزدیک پنجره فولاد، خانمی خیلی تلاش می کرد که برود جلو و پنجره را بگیرد. آستینش آمد بالا و کمی از دستش معلوم شد. روسری اش هم کمی عقب رفت. عزیز خیلی ناراحت شد. «فاطمه، مادر، شما اگه می خوای بری زیارت، برو. من یه کاری دارم.» فهمیدم کار عزیز چیه. «نه، من منتظر شما می مانم.» چند دقیقه بعد عزیز عصازنان رفت به سمت همان زن که حالا برمی گشت. عزیز با روی باز سلامش کرد: «قبول باشه زیارتت، عزیزم؛ ولی امام رضا علیه السلام دوست داره شما اول حواست به حجابت باشه که واجبه. اینجا آقایون رد می شن. باید مراقب باشی مادر.» زن کمی سرخ شد، ولی از عزیز تشکر کرد.^۱

۱. زلال احکام، ص ۶۸.

حریم حرم

کنار ضریح می‌نشینم و قرآن می‌خوانم. صدای تیزی حواسم را پرت می‌کند. طرف صدا می‌چرخم. دخترکی بانمک است. صدای جغ‌جغ مال کفش‌هایش بود. با نگاهم، دستش را تعقیب می‌کنم تا می‌رسم به صورت مادرش. می‌روم طرف مادر بچه: «خانم ببخشید. زیارتتون قبول باشه.» زن همین‌طور بچه را محکم می‌چسبد تا توی شلوغی گم نشود: «ممنون. از شما هم قبول باشه.» سعی می‌کنم قیافه عزیز توی ذهنم باشد: «بچه‌تون خیلی بانمکه. خدا براتون نگه داره؛ ولی کاش کفشاشو از ورودی رواق در می‌آوردید.



می‌دونید که احترام حرم باید حفظ بشه؛ کارهایی مثل باکفش اومدن، آب دهن انداختن و...» نمی‌گذارد جمله‌ام تمام شود. «آخه این بچه‌ست خانم.» منتظر این جواب تکراری بودم. «درسته، اما اگه از الان کمک نکنید یاد بگیره، عادت می‌کنه. تازه صدای کفشش حواس زائرا رو پرت می‌کنه.» معلوم است کمی بهش برخورد کرده است. با اکراه می‌گوید چشم. یادم باشد از عزیز درباره تذکر بپرسم.^۱



خلوت

نشسته‌ام گوشه‌ای و زائرها را می‌پایم. جوانکی حال خوشی دارد. با آقا درد دل می‌کند. حسابی می‌خواند و گریه می‌کند. صدایش آن قدر بلند است که هر چند دقیقه یکی از زائران برمی‌گردد و نگاهش می‌کند. توی دلم حسرت حالش را می‌خورم. ولی کاش آهسته‌تر می‌خواند تا حواس بقیه پرت نشود.^۱

۱. همان، ص ۴۰ و ۶۹.



حرم هم خانه خداست

اول صحن، آقاجون سرش را به دوروبر می چرخاند و به درودیوار و گنبد نگاه می کند. از چشم‌هایش معلوم است که حسابی از فضای حرم لذت می برد. یک دفعه جهت حرکت آقاجون تغییر می کند و چند قدمی می رود آن طرف. خم می شود و چیزی می بردارد و می اندازد توی سطل زباله و دوباره با ما همراه می شود. هیچ کس چیزی نمی پرسد. آقاجون همین طور دور حرم چشم می دواند: «حرم هم مثل مسجد احترام دارد.»^۱

۱. همان.



هزار نکته باریک تر از مو

شبستان کوچک بود. به دلیل گرما، درهای چوبی هم باز بود. من کنار در جاگیر شدم. اذان می گفتند. پیرمردی آمد و کنار در نشست. به همراهش گفت: «تو هم اینجا بشین. در شبستان بازه. اتصالمون برقراره.» نماز در حال شروع شدن بود که یکی از خدام با چوب پر توی دستش آمد و رو به پیرمرد کرد: «حاجی، اینجا نمازتون درست نیست.» پیرمرد تعجب کرد: «چرا! در که بازه؟» خادم گفت: «درسته حاجی، ولی شما پایین در نشستید. جاتون از جای امام جماعت پایین تره. نمازتون به جماعت درست نیست.» پیرمرد رفت و آخر مسجد جا گرفت.^۱

۱. توضیح المسائل، مسئله ۱۴۱۵.





زیارت‌شناسی

روی بنرهای گوشه و کنار حرم درباره «حلقه‌های معرفت» چیزهایی خوانده بودم. کنجکاوی‌ام گرفت. هنوز تا قرار با عزیز و مامان کلی وقت داشتیم. یکی از این حلقه‌ها را پیدا کردم. حاج‌آقای جوانی نشسته بود و به سؤال‌ها جواب می‌داد. لباس روحانیت بهش می‌آمد. «حاج‌آقا، قصه این قفل‌ها و دخیلایی که به پنجره فولاد یا ضریح می‌بندن، چیه؟» حاج‌آقا خندید: «اینا برای اینه که: چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند. به جای این کارها، باید سعی کنیم ارتباط دلمون رو تو حرم با امام رضا علیه السلام بیشتر کنیم. اصل کاری امام رضا علیه السلام است.» حاج‌آقا مثل مجری تلویزیون که دوربین عوض می‌کند، چرخید: «راستی این چیزایی که روی کتاب دعاها می‌نویسن هم درست نیست. زیارتونو بکنید و به اینا محل نذارید.»^۱



وقت طلاست

آقاجون با عینکش ور می‌رفت: «احمد، بابا، چته؟ خیلی تو فکری؟» تلویزیون را خاموش کردم. دلمو زدم به دریا: «آقاجون، من هر وقت میام مشهد، دوست دارم زیاد تو حرم بمونم. اما تا زیارت و نمازم تموم می‌شه، حال زیارت دوباره ندارم. حوصلم سر می‌ره.» آقاجون عینکش را گذاشت به چشمش: «کاراتو توی حرم تقسیم کن. مگه آدم چند بار از این زیارتا میره. قرآن بخون. مخصوصاً می‌تونی موقع‌های بیکاری، نماز قضا بخونی. این جوری هم از وقت استفاده کرده‌ای، هم ثواب نماز توی حرم می‌بری.» ناهار را که خوردم، راهی حرم شدم.^۱

۱. همان، ص ۱۷.



قدر بهشت را بدان

تسبیحات حضرت زهرا علیها السلام که تمام شد، رفتم طرف ضریح. توی حیاط گوهرشاد دو نفر با هم گپ می‌زدند. یکی توی گوش دیگری چیزی گفت و هر دو خندیدند. از کنارشان رد می‌شدم. «طرفای ما، زمین خیلی رفته بالا.» آن یکی سری تکان داد: «آره بابا! بازارم حسابی کساده...» پیرمردی آن طرف، حرفشان را قطع کرد: «آقایون ببخشید، خیلیا حسرت جایی رو می‌خورن که نشستید. حیف نیست وقت زیارتو می‌ذارید برای این چیزا. برگشتید شهرتون، تا دلتون می‌خواد می‌تونید از دنیا بگید.» خودشان را جمع‌وجور کردند.^۱

۱. همان، ص ۴۰.



نکته‌ها هست بسی...

با آقاجون کنار قبر شیخ‌بهای قرار گذاشته بودم. نزدیک که شدم، دیدم با یکی حرف می‌زند. جلوتر رفتم. آقای مقدمی بود، رفیق قدیمی آقاجون. با هم خوش‌وبشی کردیم. چند روزی بود که آمده بودند مشهد. ناراحت بود: «قرار بود ده‌دوازده روزی بمونیم. بلیطمونم گرفته بودیم؛ اما کاری پیش اومد که باید بریم. انگار سعادت نداشتیم.» آقاجون دستش را گذاشت روی شانه‌اش: «غصه نخور حاجی! لابد حکمتی داره.» چند دقیقه‌ای که حرف زدند، آقای مقدمی خداحافظی کرد و رفت. همین‌جوری



که با آقاجون گپ می‌زدم، دوباره یاد آقای مقدمی افتادم: «راستی آقاجون، نمازشون چی می‌شه؟ حاجی مقدمی رو می‌گم.» آقاجون سر قبرهای دارالزهد می‌رفت و فاتحه می‌خواند: «اشکالی نداره. اگه بعد از اینکه می‌خواستن ده روز بمونن، یه نماز چهار رکعتی بخونن، نمازشون کامله. حالا اگه تصمیمشونم عوض بشه، طوری نیست و حکمهمونه»^۱

۱. توضیح المسائل، مسئله ۱۳۴۲.



نماز آخر

آخرین نماز جماعتان توی حرم بود. بین دو نماز دلم گرفت. نگاهی به صف اول انداختم: «آقاجون از بچگی یکی از آرزو هام نماز تو صف اول حرم بود.» آقاجون سرش را بالا آورد: «ایشالا دفعه بعد، یه سفر ده روزه جور کن که بتونی صف اول وایستی. تا نمازت شکسته است، نمی تونی اونجا بخونی.» یادم افتاد از آقا همین را بخواهم.^۱

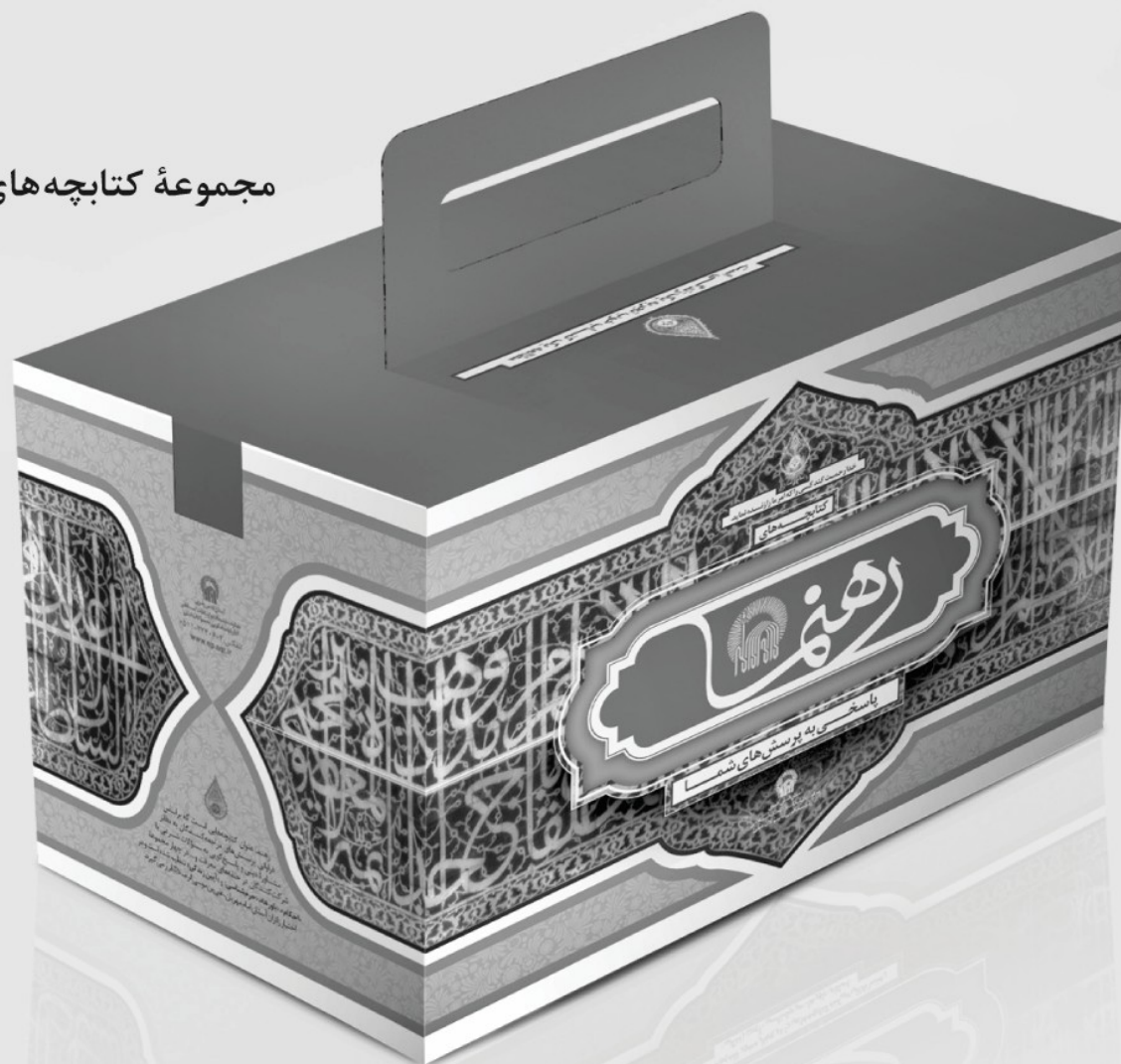
۱. پیشین، ص ۳۴.



باز هوای حرمت...

همه دماغ بودند. اشکشان دم مشکشان بود و می خواستند بزنند زیر گریه. همان اول رواق از هم جدا شدیم. انگار هرکسی می خواست تنهایی با آقا خداحافظی کند. آقاجون به همه، جای زیارت وداع توی مفاتیح الجنان را نشان داده بود. به سفارش آقاجون، اولین دعایمان این بود که دوباره زیارت قسمتمان بشود. مطمئنم به همه خوش گذشته بود. توی قطار، برای آخرین بار گنبد را دیدیم. اشک توی چشم همه حلقه زد: «باز هوای حرمت آرزوست...»

مجموعه کتابچه های رهنما



This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.